

باردشتیر مخصص صورت‌نگ‌های پیش



با اردشیر محمص و صورتکهایش
کلیه حقوق محفوظ است
ناشر انتشارات توس صندوق پستی ۶۵ مشهد
تهیه فیلم و زینک از گراورسازی کاوه‌نو
چاپ افست سکه تلفن ۳۱۳۹۳۴
تیرماه ۱۳۵۰

بار دشیر محصل و صورت گهایش

به نایشگاه اردشیر محصل رفته بودم که با قلم‌مویش و یا منادش در خطی از خطوط جبهه که اول و دوم و سوم بر من معلوم نیست – و یا من صلاحیت تغییر و تعین آن را ندارم سرازره میکند. نمیدانم من او را در کنار خودم و تصویرهایش احساس میکنم و یا او خود را در کنار من و نوشته‌هایم .

پهرچال برای من که به تصویرهای او نگاه میکردم، آینه‌های مهم بود. هنر محصل را در آفرینش و یا بازآفرینش دلقک‌های او باید جست‌وجو کرد که با صمیمیت و صادقانه لیسوجانه آنها را یکجایا با دنیاهایشان یا دنیاهائی که باشغراف و فشان یک آدم من عبورده بیشتر شباهت دارد، بازگو میکند. هنر بزرگ محصل در همین آفرینش و بازآفرینش است در چائی است که او در این صداقت عارفانه برای خودش دست و پا کرده است. محصل ایام احساسی و شعور یک انسان زنده و ساجیدل، در کوچکها و در کنار آدمها و در متن اشاء و در فضای زندگی روزانه محصل خود قدم بر میدارد. صورتگاه را بدرستی از این فضا و در میان انبوه خالق انتخاب میکند. صورتگ هائی که محصلو یا حاکم باید بداندوی احساس هنرمند ما باشند. تا او را در دایز آفرینش صورتگاههای انسانما یا انسانهای صورتگی نشانند.

محصل در هنر خود به تصویر انسان‌های پیش از خطوط آفریننده محصل اهمیت میدهد و این خود دلیل تمهد و سرتیول او در آفرینش هنری او رست من خود را در این تمهه بیش از هر جا و بیش از همیشه در کنار او احساس میکنم. آدمی که در نامیت وجود خود از دل و روده محصل اشتغاف میشود و در میان خودم خود را محکوم به اولین و لمدین میکند. محصل ابتدال چنین موجوداتی را نشان میدهد بدون اینکه آنها را بر مرز ساهم و محکوم متوقف کند. انسان در کنار انسان یا قابل سایش است و یا قابل تنفر. دیگر گمراهانه و قرطبه‌ای وجود ندارد. آنکه در متن بدبختی و فلاکت و گرسنگی از سیری به نازدگی و تنهوع مایند و آنکه در کنار رها و خوشبختی به گرسنگی و اسارت میگردد، هر دو فرساینگر و رفت‌بارند. این تصور بسیار انبها نیست که انسان گمان می کند این دو پوسه انسان و با سوسه‌های متضاد انسان می‌توانند در قرطبه‌های اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی بنشینند. برج عاجی وجود ندارد. انسان از غم و اساس طبیعت خود عوض نشود و به باز آفرینش محصل خود نبردard، در هر طبع و در هر درجه و در هر سوع امتیاز از امتیازات اجتماعی از نصاب تعالی بدور است. محصل در قلمروی بیش از دنیای یک کارنگاه‌تورست فاجعه مایفریت.

اگر ما احساس نکنیم که او اشاء و عوارض و علل و اسباب را در پشت صحنه کار خود میکندارد، هر گز فاجعه را درک نخواهیم کرد. در رستار آثار او سایه بزرگ انسان ابراء و اسباب و علل و عوارض حکومت میکند، انائی که در هیچگاه از قلعه‌ای روانکاری و یا غایت وجودی و ساختی سائر و فرکو و یا پدیده شاسی موسر بزرگ نمیشود. صاف و پوست کنده انسانهای محصل چه حاکم و چه محکوم انسانهای اخته و غنیمند. اخته و غنیم از محیطی اخته و محیطی اخته از آدمهای اخته .

محصل این آدمها را همچون جرثومه‌های فلسفی در پشت هیچگاه از میکروسکوپیائی که منظومه‌های فلسفی کنونی توصیه میکنند، نمی‌گذارد – چند سق دارد که این کار را میکند، انسان امروز یکا کتت مضمیر و گناهکار است و یک تنه خود باید او را شهید کند. او راهی جز ساختن چشائی دیگر و یا باختن جان خود برسان هشی بزرگ ندارد. در این جهان است که انسان از هیچگاه از قرطبه‌های فرهنگی و علمی و اقتصادی و اجتماعی سالم سپیرون نماید. و در این میان است که دیگر روانکاری و فلسفه و فقه و نظریه اسالت ساخت یوسا ترسوس

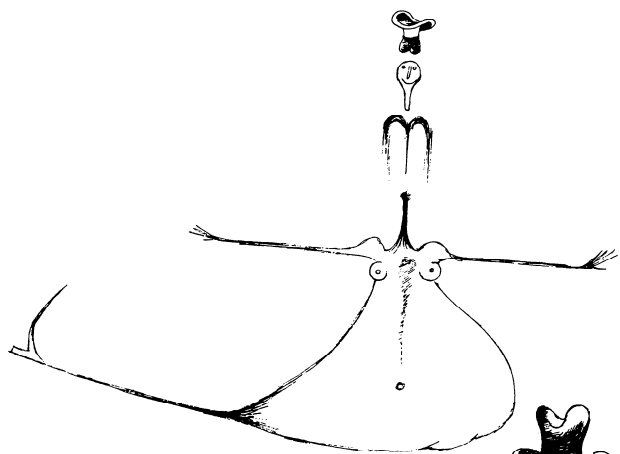
قادر نیست که انسانها را در محاکم مختلف فضای تاریخ و جامعه‌شناسی و روانشناسی تیریه کند. در اواخر قرن‌وزدهم نیمه «مرگ خدایان» را اعلام کرد ولی چه کسی رنگها را بخاطر مرگ شیطانها سجاد در مایوردا ؟ هیچکس و همه کسی. هیچکس مسیح دیگری نیست. و هیچ راهشائی در جلوی قافله دینار رسیدن بارش موعود و مسعود ندارد. مسیح هرکسی در درون خود اوست و همه قافله‌الاند. دیگر زمان آنکه کسی سلب را یک تنه بردوش بکشد و دیگران را نجات بعد گفته است. تاج بودن و مرید بودن حری و تابع یا تابین غلاب کسی را در روزگاری که جز آفرینش یا شهادت راهی نیست به فلاح و رستگاری نمیرساند و یا در شمار پاکان و نیکان قرار نمیدهد. هرکسی باهرچه که در دست دارد باید برای آنکه محصلی از خود بسازد. و آفرینش را بیافریند وارد گود شود. و تاریخ روزگار ما حتم. این مقدار از رستخیز انسانی را نیز قبول ندارد باید باهرچه که در دست داریم مبارزه کنیم و بجلو برویم تا جائیکه انسان برز واقعی خود برسد. آنگاه مرز آفرینش است: آفرینش انسانهای که دیگر برای توجیه وضع و موقع انسانی خود احساسی همکاتب فلسفی ندارد. آفرینش که دیگر انسان را بموان یک جرثومه فلسفی و فرهنگی و اقتصادی، و سیاسی بریر سنگاهای مگرک شاسی می‌برد. آفرینش که در قلمرو بزرگ و ابدی خود انسان را بقانون و سنتها و رسوم انشان نمیکند.

انسانهای که در قلمرو ارزش‌های کنونی فرهنگ بشری قدرند، محکوم سس میکنند خود را به مرز انسانهای برتر برسانند و انسانهای برتر در این لالشت که سگرهای خود را حفظ کنند و آنچه را که دارند از دست ندهند و آنچه را که دیگران دارند از آنها بگیرند. بر چنین محوری قوانین اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی روزگار ما وضع میشود. در چنین منظومه‌ای هنرمندان خلق میکنند و منتقدان و فلاسفه در برچهای عاج خود می‌نشینند و انسانها را یکسره از ریشه خود جدا میکنند و او را در قرع و انقیاب آزمایشگاههای مجمل و باشکوه خود تجزیه و تحلیل میکنند. انائی که از محصل و مصحبی که از انسان جدا شد، دیگر بدردشان نمیمورد. محصل چنین انائی و یک چنین محصلی اخته شده است و موجودی که از زاینده‌گی و توندگی افتاد واز ریشه جدا شد، صورتگی بیش نیست – خواه حاکم و خواه محکوم .

محصل چنین دنیا و چنین صورتگاهائی را نمایش میدهد. نمایشی بی رفت‌انگیز و هنرمندانه است. بروید ببینید در کنار محصل و صورتگاه‌های و آیهشید. ولی شرطی که در گمراهانه حاکمین و محکومین گیر نکنید، محصل نظر من چنین قسمی نداشته است. چا دارد که محصل نهیبی دیگر بخود بزند و ی آفرینش دنیای تازه بایزند. دنیای شهادت یا جهان بزرگ آفرینش. دنیائی که از مرز قانون و حاکمیت و محکومت در میگردد. خطوط کره و نفرت‌بار رسوم و آداب و سنتها از چهره انسان پاک میشود. این دنیائی است که در روزگار ما هنرمند باید تخت در درون خود بیافریند. و سس آن را همچون سلبی بردوش بکشد، و ناانسان را برشته خود برساند – برشته‌ای که بوی انشای آن هنرمند را و انسان ساجیدل روزگار ما را بپایرز آفرینش میرساند و یا بقلمرو شهادت میرد.

هنر محصل و خصوصیت کار او آست که او به کنتار شایطین برخاسته است واز خدایان بریده است. و این آن هنگام است که هنرمند آدمی و نیز ساجیدل انسانی قادر است که از خود خدائی بسازد. و این است سحر کلام و صغای جدایی‌روزگار ما. آنگاه که این آفرینش. از درون انشان شروع شد، مقلقت درگرو سق نظر آغاز میشود. انسان آفریننده، و یا انسانی که در آرمایشگاه جامعه‌شناسی همچون شوکیه هندی شکفته میشود و یا نسخه‌های عالمانه به پهنه سرنوشت رها میگردد. علی‌اصغر حاج سیدجواد۱۳۴۸ ۲۴

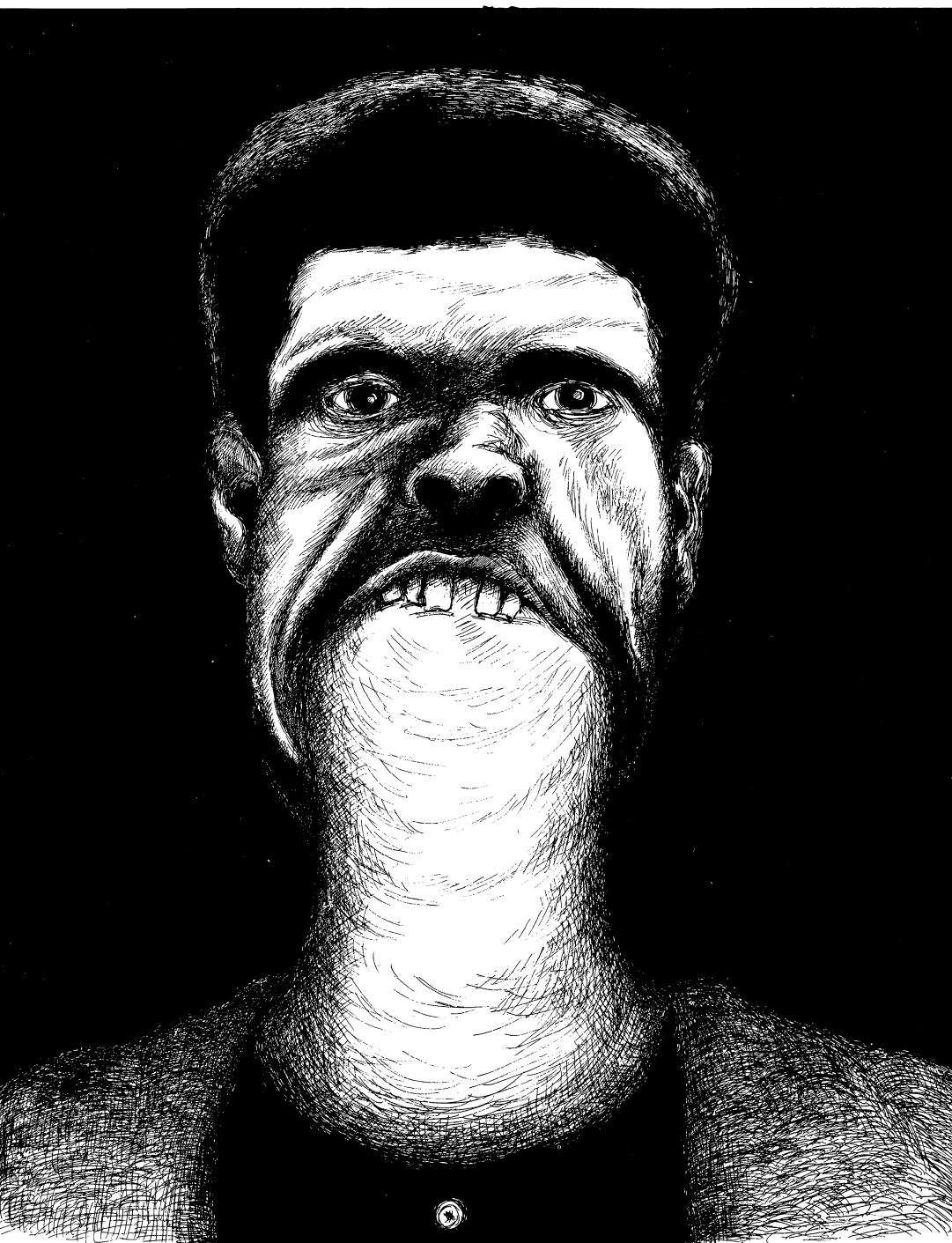
951





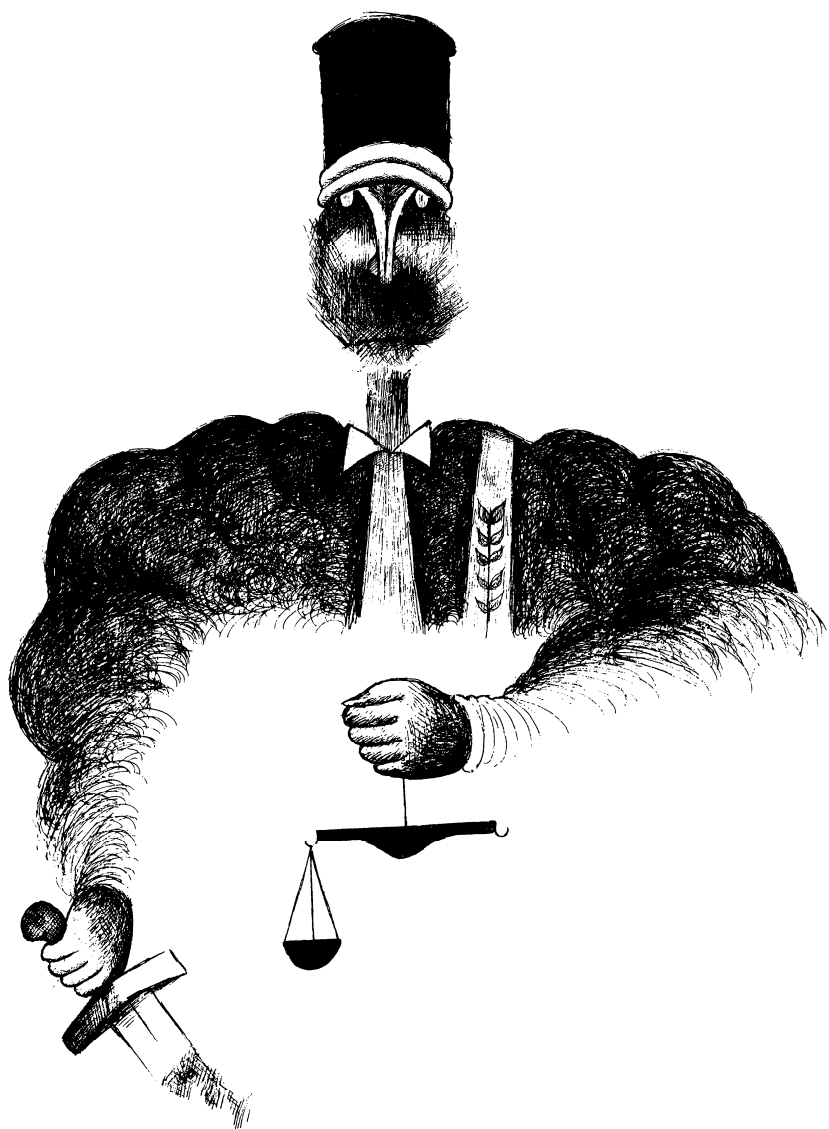


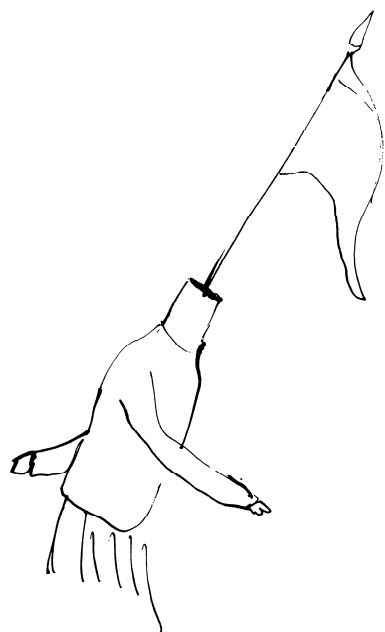
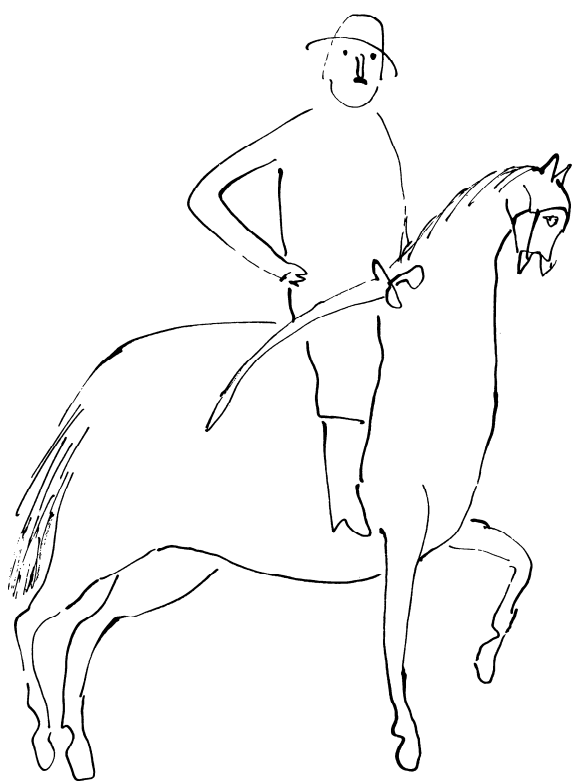


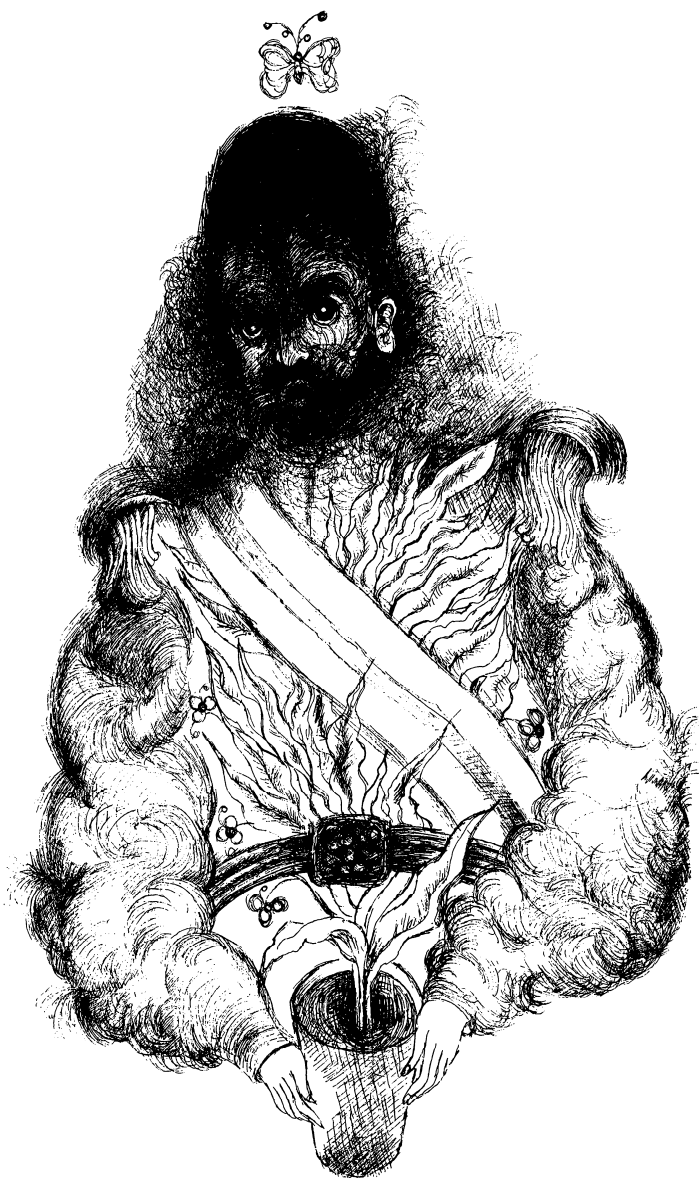


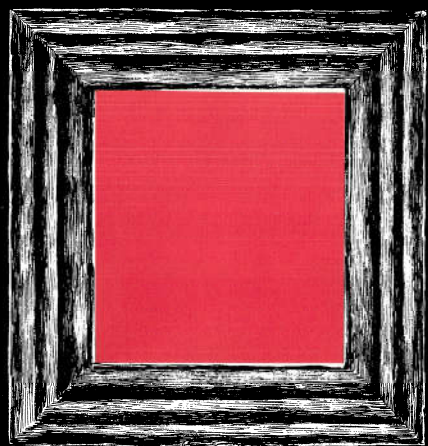


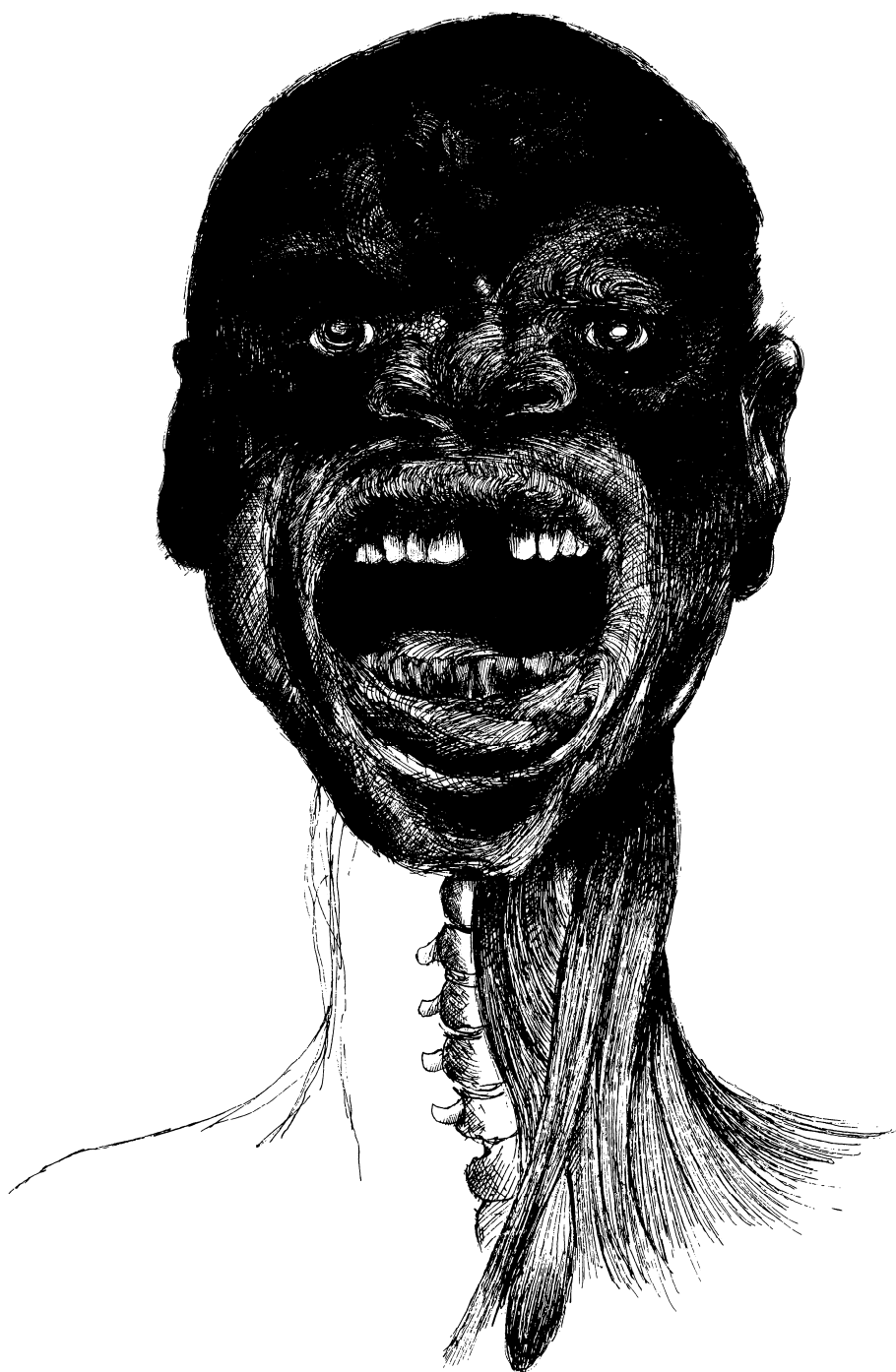


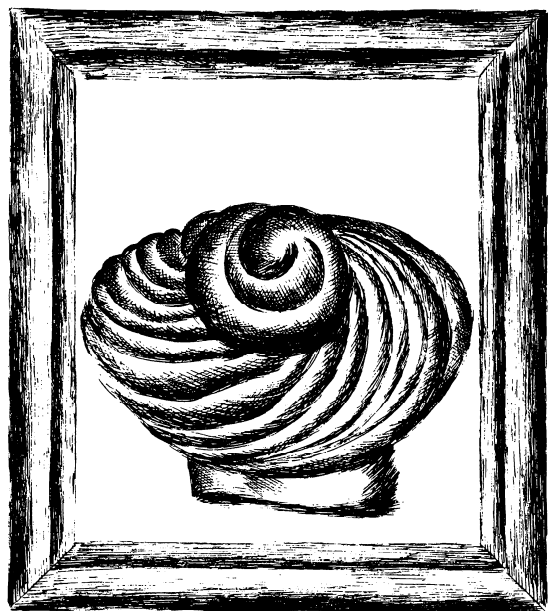


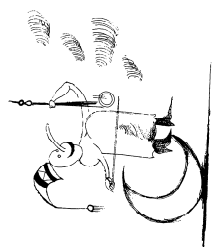
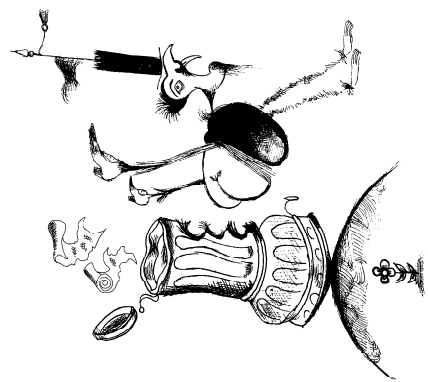
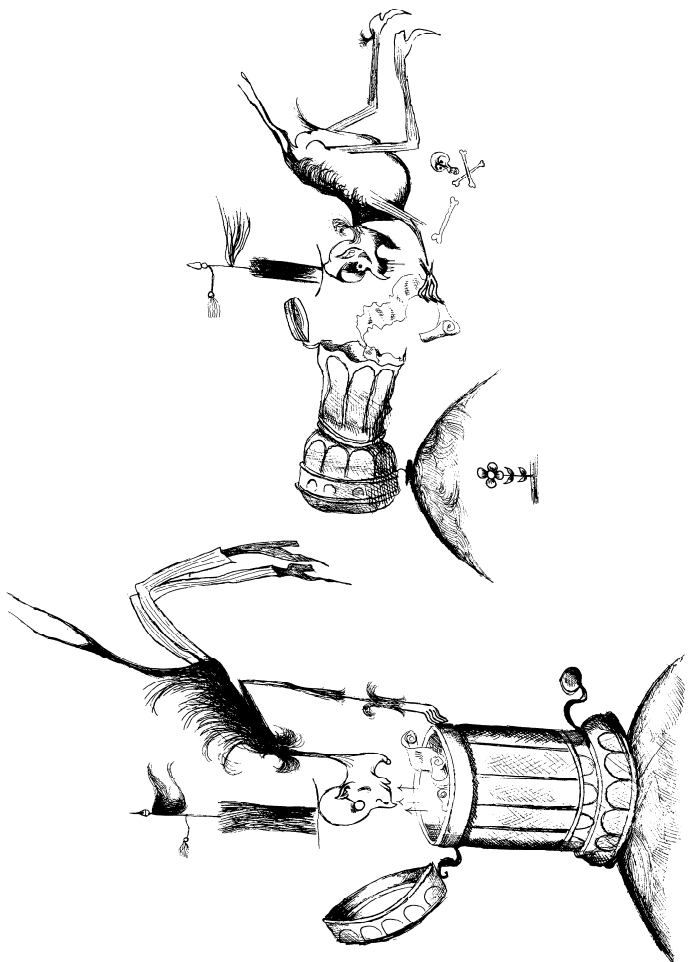


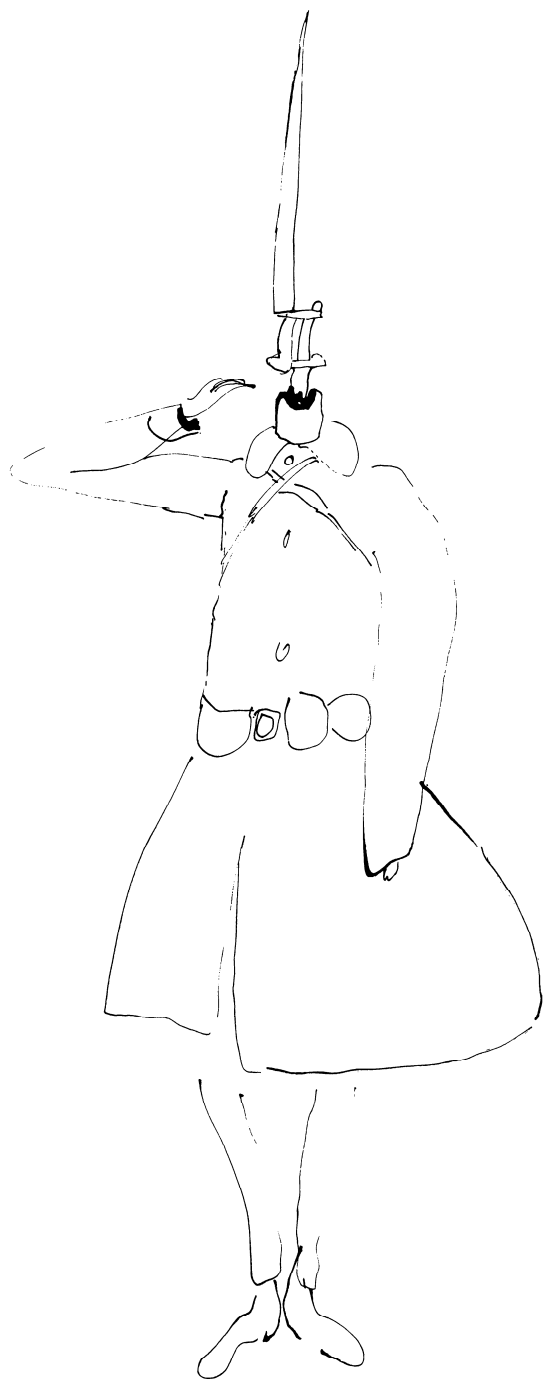




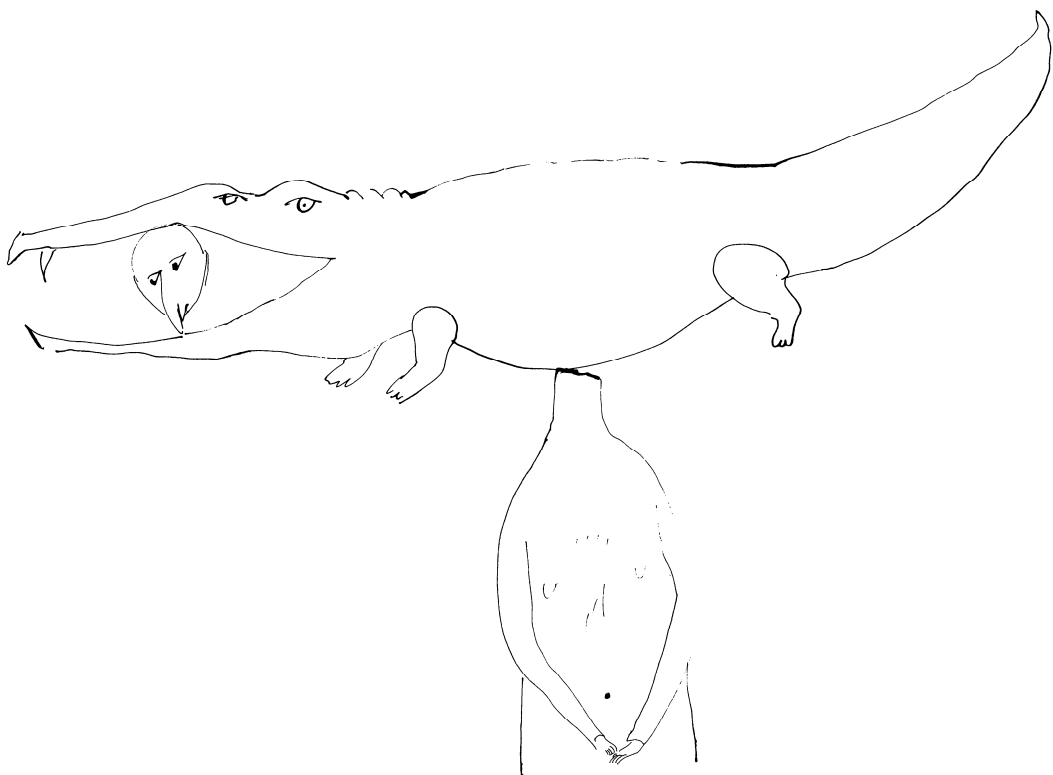


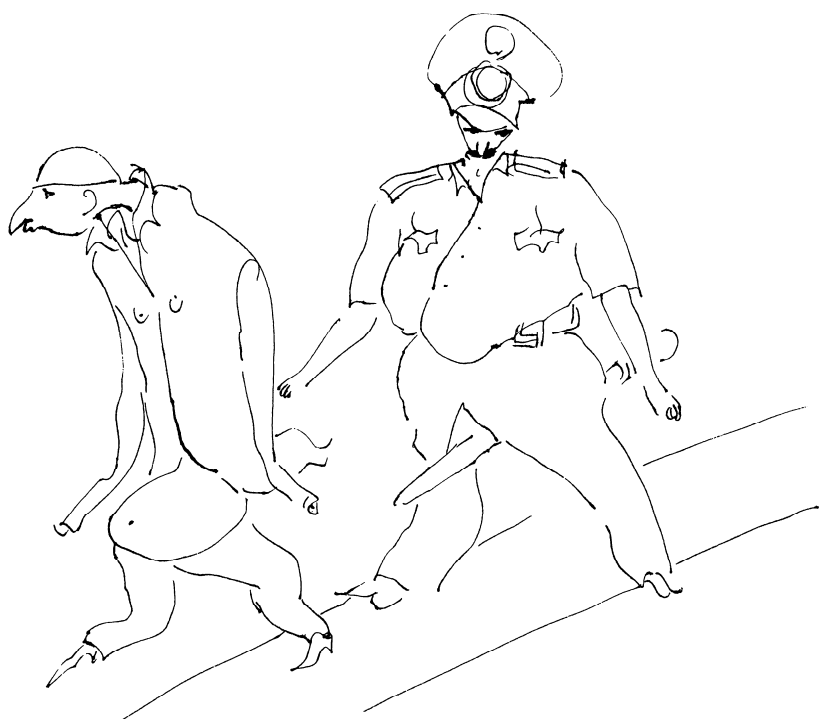




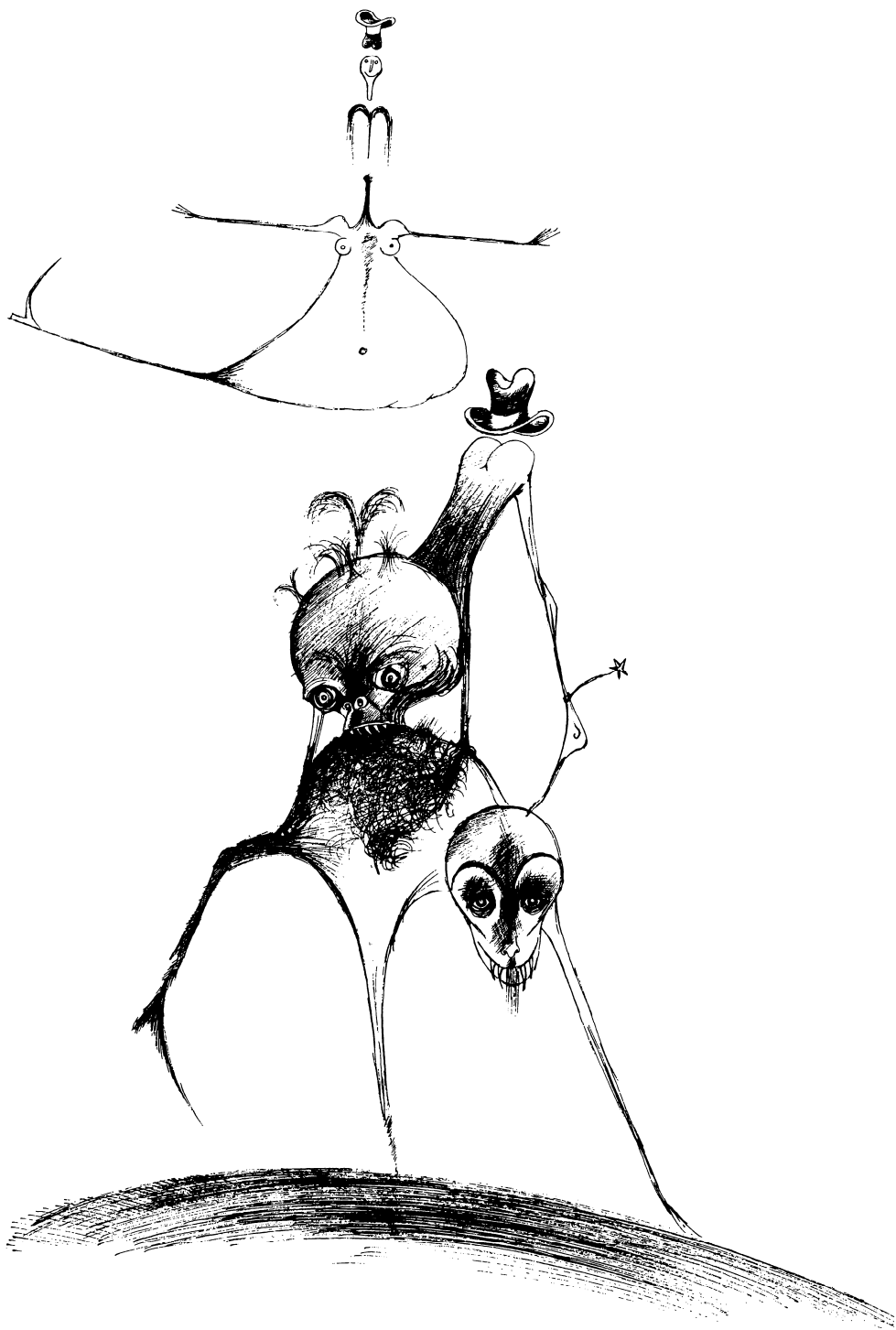




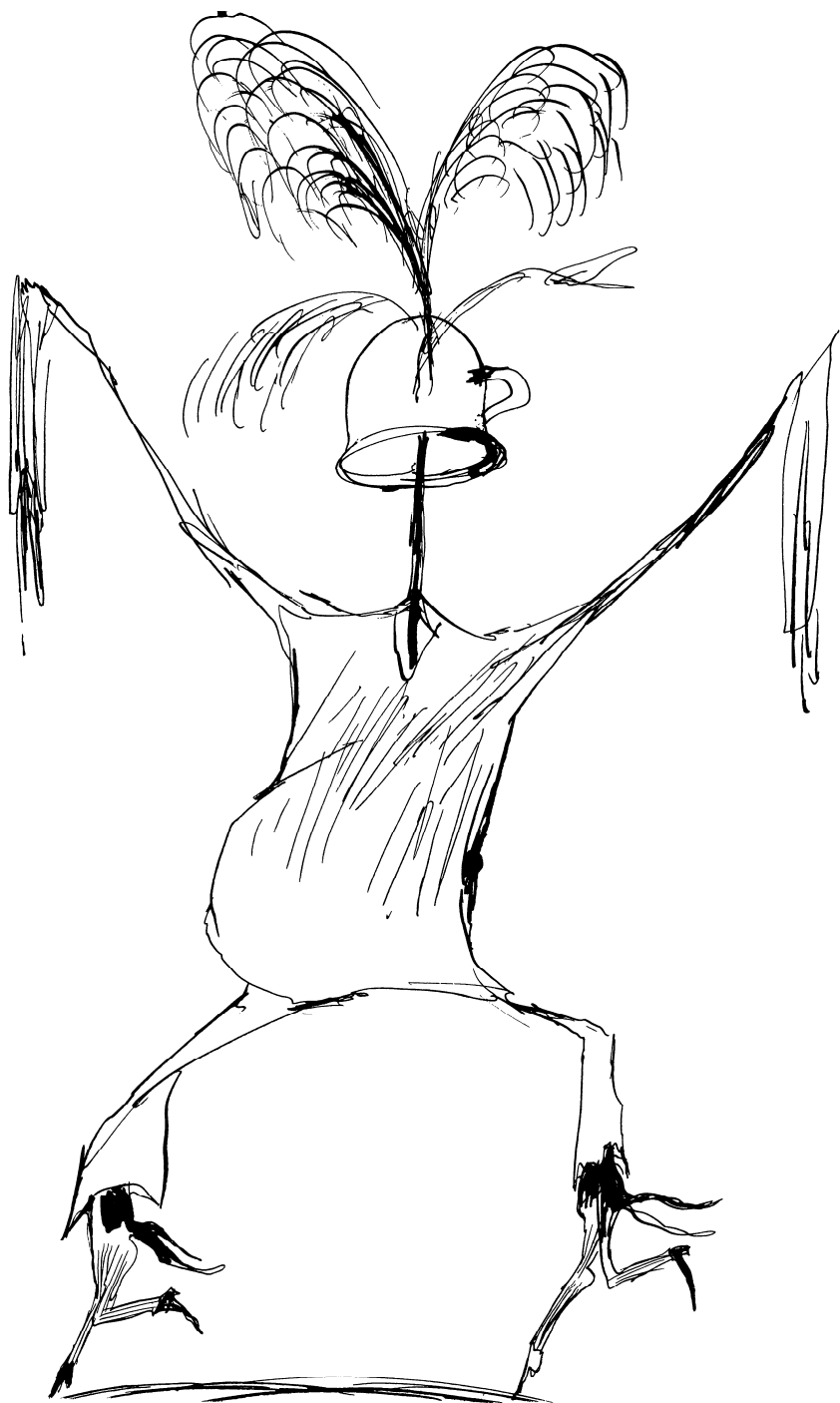


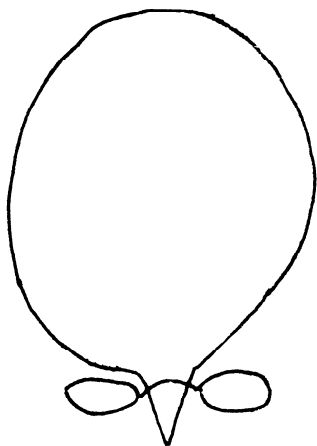












Ardeshir Mohassess was born in Rasht, North Iran, in 1938. Later he moved to Tehran, where he attended the university to study political science. His career as a cartoonist started in 1962, when he began to supply *Kayhan* and other local publications with cartoons and satirical drawings. He has held several one-man exhibitions so far, and a collection of his cartoons has appeared in a special issue of *Daftar-haye Zamaneh* (*Cactus*, with an introduction by Karim Emami, Tehran, 1971).

The present collection which constitutes Ardeshir's second one is being published by Tus Publications, Tehran, and covers 1968-1971. It is entitled *Ardeshir va Suratak-hayash* (*Ardeshir and His Puppets*), and has an introduction by Ali Asghar Haj-Seyd-Javadi. The majority of these drawings first appeared in *Kayhan*.

Ardeshir Mohassess lives in a house in Kucheh Khalili, Khiaban Kasra, Khiaban Jami, Tehran, Iran.

Ardeshir's sketch-portrait by Parviz Shapur.



